

# خاطرات یک عابر

اسماعیل کهره

با مقدمه علی دهناشی

سال‌ها پیش عکاسی را کنار گذاشتم و فکر کردم خود طبیعت از هر عکسی ریباتر است. هنگامی که از منظره‌ای عکاسی می‌کردم آن وقت‌ها پس از مدت‌ها صبر و وقتی نتیجه عکاسی را می‌دیدم، مایوس می‌شدم چون قابل مقایسه با اصل حس نبود. بعدها حس کردم که نوشتن مشاهدات، تصویر بهتری را از وقایع به دست می‌دهد، شاید من عکاس قابلی نبودم، در نوشتن هم دستی ندارم ولی لااقل می‌توانم بیمی از آنچه را مشاهده می‌کنم انتقال دهم.

این دست‌نوشته‌ها مشاهدات یک عابر است در حیاناها و بیاناها‌های زندگی با لره‌های یک دوست دار طبیعت و محیط‌ریست پاک



ار حانه آمدم بیرون، در هر چند قدم ورق‌های کاغذ را می‌دیدم که در پیاده‌رو افتاده بودند. حم شدم و به ترتیب آن‌ها را برداشتم. راست می‌گویند که برای هر رباله یک کمر حم می‌شود. همان‌طور که پیش رفتم کاغذها ریادتر شدند. حلوتر که رفتم کودک هفت هشت ساله‌ای را دیدم با مادرش که یک کتاب را در دست گرفته بود، ورق به ورق را می‌گند و به رمین می‌انداحت و عبور می‌کرد. مادرش هم انگار به انگار! به آن‌ها بردیک شدم، تعداد ریادی از اوراق در دستم بود، نه مادر نشان دادم و محترمانه گفتم حاتم حیفا است که این کتاب را این‌طور ورق می‌کند؟ اگر نمی‌خواهید بدهید نه من!

خانم گفت می‌خواهد پاره کند بعد کتاب را از دست پسرش گرفت و به رمین انداخت و رفت کتاب را برداشتم روی جلد آن نوشته بود «گلستان سعدی» اکنون آن کتاب پس از صحافی به چندان ماهرانه من ریبت کتابخانه شخصی ام شده درست است که انسان از دامان مادر به معراج می‌رود ولی شاید سقوط هم همان مشأ را دارد



قدم ردن را دوست دارم تمرکز و قدرت مشاهده انسان را بالا می‌برد قدم ردن آهسته به خصوص قدرت مشاهده را افزایش می‌دهد معاره‌ها، مردم، داخل جوی‌ها، بالای درخت‌ها و بالاخره نوشته‌ها بر در و دیوار، همه به نظرتان می‌آید ماطری که در حین رانندگی اصلاً دیده نمی‌شود

در حین قدم ردن در حیابان شریعتی بودم کنار یک محرن رباله نگاهم به چندین کتاب افتاد که روی هم افتاده بودند شاید این‌ها را یک دانش‌آموز که دستش به رباله دانی نمی‌رسید، در حیابان رها کرده بود حدای من در کدام جامعه کتاب رباله محسوب می‌شود؟ کتاب‌های دوران دبستان را اگر حفظ کرده بودیم از نظر معنوی و مادی چقدر ارزش داشتند؟ بکند دانش‌آموز پس از گذراندن امتحانات فکر کرده که دیگر کتاب به دردش نمی‌خورد

رفتم کتاب‌ها را برداشتم، جغرافیا، کتاب فارسی، کتاب تاریخ و همگی در شرایط تقریباً نو، معلوم بود که زیاد هم مطالعه نشده بودند این کتاب‌ها هم اکنون مانند گنجینه‌ای در کتابخانه من حای گرفته‌اند کتاب ادبیات فارسی این مجموعه به راستی گنجی عظیم است مایکی قدر دوست بی‌ربان خود را می‌دانیم



در کنار چهارراهی عبور می‌کردم یک اتومبیل کنارم ایستاد، خانم‌های داخل ماشین به خودشان رسیده بودند معلوم بود حایبی به مهمانی و جشن و سرور می‌رفتند حدسم درست بود خانمی که کنار راننده نشسته بود سؤال کرد و آدرس یک سالن اجتماعات را گرفت من شروع به دادن آدرس کردم، از اینجا برمی‌گردید می‌پسچید دست راست،

(می‌دانم) حیابان پاسداران (خانم می‌دویم)، می‌پسچید راست تا سر چهارراه بعد می‌پسچد دست راست (خانم می‌دویم)، من نا حنده گفتم خانم شما که همه چیز را می‌دوبید پس چرا می‌پرسید؟ خانم فرمود «دانا اونه که هم بدوبه و هم پرسیه» و سده عرض کردم (در میان حنده شدید همسفرهای خانم) چو دانی و پرسی سواتل حطا است آن‌ها رفتند و منم سر کار خود رفتم و متفکر که نا این صرب‌المثل‌های صد و نقیص چه ناید کرد؟ مثلاً در گلستان سعدی حایبی می‌حواییم که «پرتو بیکان بگیرد هر که نیادش بد است تربیت نااهل را چوون گردکان برگسند است» و حای دیگر در داستان گیل حوش بوی می‌حواییم که «گیلی ناچیر بودم ولیکن مدتی نا گل نشستم کمال همشین در من اثر کرد و گرنه من همان حاکم که هستم

یادش به حیر، مرحوم آقای حمارانی معلّم نازین ادبیات ما در دارالفنون، فرمود بسته به موقعیت از هر کدام از این صرب‌المثل‌ها می‌توان استفاده کرد راست می‌گفت، در ادبیات عی فارسی برای هر موقعیتی درس و داستانی فراهم است



داخل پارک بردیک مرلم قدم می‌ردم، ربیا، معرح و دلگشا به راستی که اگر فردوس بر روی رمین است، همین است و همین است و همین است نا چه رحمانی و نا آبرسانی ممتد و نگهداری چمن‌ها و درخت‌ها به راستی این پارکیان‌ها معحره می‌کند ولی کو قدردان؟ در حال گذر از کنار آب‌نما دیدم یکی از همشهری‌ها، ته سیگار روشن خود را روی چمن‌ها انداخت نا ملایمت حلو رفتم و گفتم این چمن‌ها رنده هستند و شما آن‌ها را می‌سوزانید لطف کنید سیگار را ریر پائتان خاموش کنید ناگهان طعیان کرد و گفت من مالیات می‌دم و دلم می‌حواد سیگار را روی چمن خاموش کنم سده عرض کردم همه این مردم هم مالیات می‌دهند و می‌خواهند این چمن‌ها سبر باشد یکی از دوستان آمد و سده را معرفی کرد و عائله حتم شد

چند روز بعد، همین مالیات‌دهنده را در حال مشاحره سحت نا یکی دیگر از پارکیان دیدم آن شخص دیگر سیگار خود را (نه همان سیاق) پرت کرده بود و گردن و نه سینه حباب مالیات‌دهنده بر حورده بود و ایشان صدای اعراض خود را نه افلاک رسانده بود